

میراث هندوایرانی «هفت کشور» در متون کهن ایرانی و هندی

احسان افکنده^۱

استادیار گروه تاریخ دانشگاه شهید بهشتی

باقرعلی عادلفر

استادیار گروه تاریخ دانشگاه بین‌المللی امام خمینی (ره) قزوین

(از ص ۱ تا ص ۱۹)

تاریخ دریافت مقاله: ۹۵/۰۲/۲۸؛ تاریخ پذیرش مقاله: ۹۵/۰۶/۲۰

چکیده

قدمت انگاره جغرافیایی «هفت کشور» به دوران آغازین هندوایرانی بازمی‌گردد. پس از جدایی هندیان و ایرانیان، روایت آغازین هندوایرانی هفت‌پاره بودن زمین، با توجه به شرایط اقلیمی سرزمین‌های جدید و تغییرات دینی و سیاسی دگرگون شده و به صورت‌های کنونی درآمده است. مقایسه متون کهن ایرانی و هندی، به‌ویژه اوستا و ویشنو پورانه، نشان می‌دهد که در طرح کلی روایت اصلی هندوایرانی، جهان به هفت پاره تقسیم شده بوده که یک پاره در میان بوده و شش پاره دیگر بر گرد آن قرار داشته‌اند. از میان این هفت سرزمین، که توسط موانعی از یکدیگر جدا شده بودند، در آغاز تنها پاره میانی مسکون بوده است، اما بعدها پس از انشعاب مردم از پیش‌نمونه نیای آغازین، سایر نواحی هم مسکون شده‌اند. در متون اوستایی، همچون هندی، نام‌های جدیدی جایگزین نام‌های آغازین شد. بعدها با گسترش آیین مزدیسنی و انتقال نیروی سیاسی از شرق به غرب فلات ایران، هفت‌کشور متون اوستایی نیز دچار تغییر شده و در متون فارسی میانه با تغییر جهات شرقی و غربی با افق جغرافیایی جدید، که بنا بر آن سرزمین میانی در غرب فلات ایران قرار داشت، منطبق گشت. این میراث تقسیم هفت‌گانه به صورت مستقل در منابع مربوط به دوره هخامنشی نیز مشاهده می‌شود که در آن به صورت کم‌رنگ ردپای یک تقسیم هفت‌گانه در سازماندهی شهرهای هخامنشی دیده می‌شود.

واژه‌های کلیدی: جغرافیای اساطیری، هفت کشور، هندوایرانیان، اوستا، متون پهلوی، ویشنو پورانه.

مقدمه

مفهوم جغرافیایی «هفت‌کشور» را، که تأثیر فراوانی بر تألیفات جغرافیدانان دوره اسلامی بر جای نهاده، می‌توان تا اواخر هزاره دوم قبل از میلاد، یعنی احتمالاً زمان تقریبی سرایش کهن‌ترین بخش‌های اوستا، دنبال کرد. از سوی دیگر، مفهومی مشابه «هفت-کشور» را می‌توان در متون هندی باستان مشاهده کرد، که علی‌رغم برخی تفاوت‌ها، شباهت‌های قابل ملاحظه‌ای را با «هفت‌کشور» ایرانی کهن نشان می‌دهد. با توجه به این همسانی‌ها، چنین به نظر می‌رسد که انگاره تقسیم هفت‌گانه جهان، میراث مشترک هندیان و ایرانیان بوده باشد.^(۱) این تقسیم هفت‌گانه، افزون بر آن که یکی از نشانه‌های تقدس عدد هفت در میان هندوایرانیان است، حاوی اشاراتی کهن به جغرافیای اساطیری این اقوام است. بعدها با تغییراتی که در روایت آغازین میان هندیان و ایرانیان به وجود آمد، روایت فوق به دو شکل هندی و ایرانی کنونی مبدل گشت. از آن گذشته، روایت ایرانی، با تغییر افق جغرافیای اساطیری ایرانی، در متون پهلوی دچار دگرگونی گشت و در دوره اسلامی با جغرافیای بطلمیوسی ادغام گشته و مفهوم و شکل ایرانی-اسلامی هفت اقلیم را به خود گرفت، چنانکه پژوهشگرانی چون کراچکوفسکی در خصوص انگاره هفت اقلیم در آثار جغرافیدانان دوره اسلامی به‌وضوح رد پای اندیشه ایرانی هفت کشور را مشاهده می‌کنند (کراچکوفسکی، ۱۳۸۴: ۳۶-۳۷). با این حال، تاکنون جداگانه به ماهیت طرح اصلی هندوایرانی و نیز تغییرات مفهوم «هفت‌کشور» در ایران باستان پرداخته نشده است. در جستار حاضر، تلاش بر آن بوده است تا با بررسی سیر تحول روایت ایرانی و نیز مقایسه آن با روایت هندی کهن، نخست به چگونگی تحول انگاره هفت کشور در متون اوستایی و فارسی میانه و همچنین منابع دوره هخامنشی پرداخته شود و سپس نمایی کلی از طرح هندوایرانی آن ارائه گردد.

۱. هفت‌کشور در متون ایرانی

۱.۱. اوستا

نام‌های جغرافیایی موجود در اوستا در دو سده اخیر موضوع بحث‌های فراوانی بوده است. درباره جغرافیای اوستا باید نخست این نکته را خاطر نشان کرد که مجموعه‌ای که ما امروزه به نام اوستا می‌خوانیم محصول یک دوران و شاید حتی یک مکان نیست. از این‌رو، این امکان وجود دارد که نام‌های جغرافیایی که در بخش‌های گوناگون اوستا بدان اشاره رفته است مربوط به زمان‌ها و جای‌های مختلفی باشند، و بنابراین باید آن‌ها را در همان چارچوب زمانی خود بررسی کرد.

با این حال، می‌توان نام‌های جغرافیایی اوستا را به نواحی شرق ایران نسبت داد (Gnoli, 1987: 44). در بخش‌های مختلف اوستا از تقسیم زمین به هفت پاره با نام «هفت کشور» مکرراً و برای مقاصد گوناگون یاد شده است. نام‌های این هفت پاره زمین بر اساس متون اوستایی عبارت‌اند از: خَوَنیرَته (*x^vanirata*)، اَرَزَهی (*arəzahi*)، سَوَهی (*sauuahi*)، فردذَفشو (*fradaḍafšu*)، ویددَفشو (*vīdaḍafšu*)، ووروبرشتی (*vouru.barəšti*)، ووروجرشتی (*vouru.jarəšti*). نخستین جایی که در آن می‌توان ردپایی از تقسیم هفت-گانه جهان یافت، گاهان، یسنای ۳۲، بند ۳ می‌باشد که در آن عبارت *būmiiā* *haptai* آمده است. به معنای «هفتمین بوم» و گفته شده که دیوان در این سرزمین هفتم به بدی مشهورند. نخستین نکته‌ای که در اینجا به چشم می‌خورد این است که زرتشت سرزمینی را که دیوان دیگر در آن خوش‌نام نیستند، یعنی مردمانش احتمالاً به آیین مزدیسنی گرویده بودند، هفتمین پاره جهان می‌نامد. در این خصوص که پاره هفتم از نگاه زرتشت مطابق با کدامین سرزمین است، نمی‌توان با قطعیت اظهار نظر کرد، اما هومباخ آن را همان سرزمین خَوَنیرَته می‌داند که در اساطیر ایرانی خاستگاه و مقر حکومت ایرانیان است (Humbach, 1991: 79). آنچه مؤید این نکته است ترتیب نام هفت کشور در مهر یشث است که در آن خَوَنیرَته واپسین کشوری است که نام برده می‌شود. نکته دیگر، استفاده از واژه بوم (*būmī*) است که برای اشاره به هفتمین سرزمین (*būmiiā.haptai*) به کار رفته است. این واژه خاص متون اوستایی کهن است و در متون اوستایی نو (به‌استثنای یشث ۱۹ که از همان واژه *būmī* استفاده شده است) واژه *karšuuarə* برای اشاره به هفت کشور (*haptō.karšuuairīm*) به کار رفته است. از سوی دیگر، هرچند، همان‌گونه که خواهیم دید، در متون هندی کهن از *dvīpa* برای نشان دادن هفت پاره زمین استفاده شده است، اما واژه گاهانی *būmī* برابر با *būmī* فارسی باستان و *bhūmī* ودایی است و هر سه از صورت هندوایرانی **B^huH-mī* می‌آیند (Mayrhofer, 1996: 268). همچنین معادل واژه اوستایی *karšuuarə*، واژه ودایی *karṣū* است که به معنی شخم، شیار و نیز محلی کوچک است و ریشه هر دو **kṛṣ* هندوایرانی به معنی شیار زدن و شخم زدن است (Mayrhofer, 1992: 320). به نظر می‌رسد واژه *karšuuarə* به لحاظ معنایی یک نوآوری ایرانی است. البته این امکان نیز هست که تفاوت واژگانی میان دو اصطلاح صرفاً نمایانگر تفاوت‌های گویشی میان اوستایی کهن و نو باشد. به علاوه، در اینجا نباید واژه‌های بوم و کشور را با معنای امروزی آن‌ها یکسان دانست، بلکه باید آن‌ها را اقلیم‌های زیستی در نظر گرفت که هر یک از آن‌ها شامل چندین سرزمین بودند (Humbach, 1994: 41).

پس از آن، در یسنای ۵۷، بند ۲۳ به هفت کشور برمی‌خوریم که در آن ایزد سروش آموزگار دینی هفت کشور نامیده شده است؛ مطلبی که مجدداً در یشت یازدهم، بند ۱۴ تکرار شده است. همچنین بنا بر فرگرد ۱۹ و ندیداد، بند ۱۳، سپندارمذ فرمانروایی این هفت کشور را بر عهده دارد. از یشت پنجم، بند ۳۱ درمی‌یابیم که تمامی این هفت پاره زمین مسکونی بوده است، زیرا آژی‌دهاک از آنهایتا خواستار است تا «که من هفت کشور را از مردمان تهی کنم».

مواردی که در بالا به آن‌ها اشاره شد تنها دربرگیرنده اصطلاح هفت کشور بودند، بدون اینکه به نام این کشورها و نیز جغرافیای آن‌ها اشاره‌ای کنند. یک مورد جالب توجه، که اطلاعاتی درباره نام این هفت کشور به ما می‌دهد، یشت دهم (مهر یشت) است که یک بار در بند ۱۵ و بار دیگر در بند ۱۳۳ در آن نام هفت کشور مزبور آمده است:

auui arəzahi, sauuahi, auui fradaḍaḥṣu, vīdaḍaḥṣu, auui vouru.barəšti, vouru.jarəšti, auui imaṭ karṣuuarə yaṭ xʷaniraŋm bāmīm gauuašaīianəm gauuašitīmca baēšaziiqm, miθrō sūrō ādidāiti.

مهر نیرومند بر ارزه، سوه، فرددفش، ویددفش، وروبرشت، وروجشت و بر این کشور درخشان خونیرس، منزلگاه آرام و سکونتگاه روستایی سالم بنگرد. (Geshevitch, 1967: 81).

pasca jaiṇti daēuuanqm, pasca niyiniṇti miθrōdrujqm mašiiānqm, frauuazaitē miθrō yō vourugaoīiaoitōiš, tarō arəzahi, sauuahi, tarō fradaḍaḥṣu, vīdaḍaḥṣu, tarō vourubarəšti, vourujarəšti, tarō imaṭ karṣuuarə yaṭ, xʷaniraŋm bāmīm.

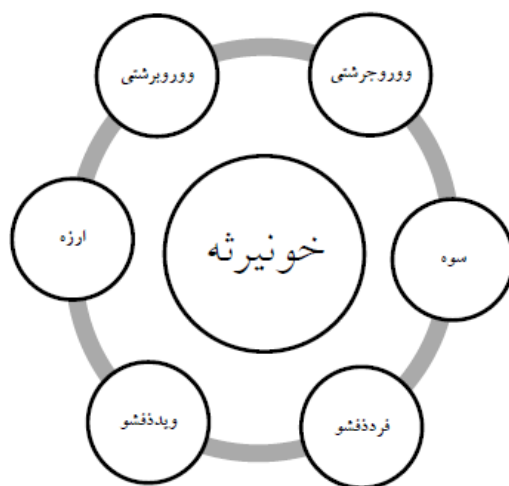
پس از در هم کوبیدن دیوان، پس از کشتن مهر دروجان، مهر فراخ چراگاه، پروازکنان بر فراز ارزه، سوه، فرددفش، ویددفش، وروبرشت و این کشور درخشان خونیرس آید. (Gershevitch, 1967: 141)

در میان نام‌هایی فوق، نخستین نام، *arəzahi*، به مغرب اشاره دارد (Bartholome, 1907: 202) و *savahi* بر مشرق دلالت می‌کند (Bartholome, 1907: 1562). نام‌های سوم و چهارم را بارتولومه شکل‌های دگرگون‌شده *-fradaṭ.fṣū* و *-vīdaṭ.fṣū* می‌داند که در هر دو، واژه *-fṣū* به معنی «چهارپا» قابل شناسایی است. وی محل این دو ناحیه را به ترتیب جنوب شرقی و جنوب غربی می‌داند، هرچند معنایی برای نام این دو سرزمین ارائه نمی‌دهد (Bartholome, 1907: 982, 1442). با این حال، ویتسل هر دو را «دهنده رمه» ترجمه می‌کند (Witzel, 2000: 299). قسمت دوم نام پنجم، یعنی *barəšti*، را

بارتولومه دارای صورت اصلی *-barəštay** و هم‌ریشه با واژه سنسکریت *-bhr̥ṣṭáy-* به معنی «نوک، چکاد» می‌داند و این کشور را در شمال غربی قرار می‌دهد (Bartholome, 1431, 982: 1907). نام ششم را بارتولومه ترجمه نمی‌کند (Bartholome, 1907: 1430). ویتسل *-jarəšti-* را با ریشه سنسکریت ودایی *hr̥ṣ-* به معنی «برخاستن و سیخ شدن مو، هیجان‌زده شدن» مقایسه می‌کند و نام ششم را «دارنده بلندی‌های گسترده کوهستانی» ترجمه می‌کند (Witzel, 2000: 299). واپسین کشور در میان هفت کشور *-x^vaniraθu-* است. درباره معنی این نام چندین نظر وجود دارد. بارتولومه واژه را ترکیبی از *x^vani* و *rathu* در نظر می‌گیرد و آن را «دارای عرابه‌های زیبا» ترجمه می‌کند (Bartholome, 1864: 1907). پیانکوف آن را به «دارای عرابه‌های ماهرانه ساخته‌شده» ترجمه می‌کند (apud Kuz'mina, 2007: 136). گرشویچ آن را ترکیبی از *x^va* و *niraθu* به معنی «خودساخته، وابسته به خود» می‌داند (Gershevitch, 1967: 176)، درحالی‌که ویتسل آن را ترکیبی از سه جزء (*x^va+ni+ratha*) قلمداد می‌کند، بر روی هم به معنای «آرامش، خوشی، لذت»؛ «دارای خوشی خاص خود» (Witzel, 2000: 299-300). خونیرته ظاهراً مهم‌ترین بخش این هفت کشور بوده است، زیرا برخلاف سایر کشورها، این نام همواره به همراه صفت درخشان (*bāmī*) آمده است. افزون بر آن، اهمیت خونیرته را از آنجا می‌توان دریافت که بنا به سنت‌های متأخرتر ایرانی که در بندهش انعکاس یافته‌اند، در این کشور است که سرزمین خاستگاه ایرانیان یعنی ایرانویج (در اوستایی *Airīianəm Vaējō* و در فارسی میانه *Ērān Wēz*) قرار دارد (بهار، ۱۳۸۵: ۱۲۷) و نیز این که «از جای‌ها و روستاها، ایرانویج بهترین (سرزمین) آفریده شد» (همو، ۱۳۳). در فرگرد نخست وندیداد ایرانویج نخستین سرزمینی است که اهوره‌مزدا آفرید. بنونیست این واژه را به «گستره آریاییان» ترجمه می‌کند (Benveniste, 1934: 265) و به تبع وی، مکنزی محل آن را در کنار رود آمودریا قرار می‌دهد و آن را سکونتگاه ایرانیان (آریایی‌ها) کناره آمودریا می‌داند و نه سرزمین خاستگاه تمام آریاییان (MacKenzie, 1998: 74). نکته‌ای که این موضوع را تأیید می‌کند این است که هرچند اصطلاح (*airīianəm.vaējō*)، علاوه بر وندیداد، در برخی از یشت‌ها نیز آمده است (۱۰۴/۵؛ ۱۴/۹؛ ۲۵؛ ۴۵/۱۷)، اما در یشت دهم، که عمده اطلاعات ما درباره جغرافیای هفت کشور از آن می‌آید، نامی از آن نیامده است، بلکه به جای آن در بند ۱۳ از اصطلاح دیگری (*airīiō.šaiianəm*) استفاده شده است که آن را به «سکونتگاه آریاییان» ترجمه می‌کنند (Gershevitch, 1967: 79)، و به دنبال آن در بند ۱۴ می‌توان این اصطلاح را به کل نام‌های جغرافیایی نام‌برده شده نیز تعمیم داد. بنابراین، اگر همان‌گونه که نیبرگ معتقد است خاستگاه سرایندگان مهر یشت را محل

اصلی شکل‌گیری سنت اوستایی هفت کشور بدانیم (Nyberg, 1938: 324)، می‌توان گفت که خاستگاه نخستین ایرانیان در سنت کهن *airiio.šaiianəm* بوده است که بعدها بنا به دلایلی به *airiianəm.vaējō* مبدل شده است؛ اینکه بلافاصله در بند بعدی نام هفت کشور می‌آید و در میان آن‌ها تنها خونیرته است که دارای ضمیر اشاره نزدیک «این» می‌باشد (*imaṭ karšuuarə yaṭ, xʷaniraṭəm bāmīm*) گواه آن است که سراینده یا سرایندگان یشت مزبور مسکن خود را در خونیرته می‌دانسته‌اند. بنا به سنت یشت‌ها، خونیرته در میانه زمین بوده و در وسط آن کوه هرا یا البرز (*hara.bərəzaiti*) قرار گرفته است که در جاهای دیگر اوستا هم، از جمله یشت ۱۲، بندهای ۲۳ و ۲۵، توصیفات از آن آمده است. همچنین در نزدیکی هرا و در جنوب آن دریای ووروکشه (*vouru.kaša*) است به معنی «دارای شاخه‌های گسترده» (Schwartz, 1985: 644) و در میانه این دریا درختی بوده است که در بند ۱۷ از یشت ۱۲ با نام اوستایی ویسپوبیش (*vīspō.biš*) «دارای همه داروهای نیک»، آشیانه سیمرغ و دارنده بذر همه گیاهان معرفی شده است. در متون پهلوی نیز از این درخت یاد شده است. بنا به روایت گزیده‌های زادسپرم (۳۹/۳-۴۰)، در نزدیکی آنجا هوم سپید را آفرید که دشمن پیری، زنده‌گر مردگان و انوشه‌گر زندگان به شمار می‌رفت.

در صورتی که بخواهیم جهات جغرافیایی هفت کشور را در اوستا بازسازی کنیم، تصویر زیر به دست می‌آید:

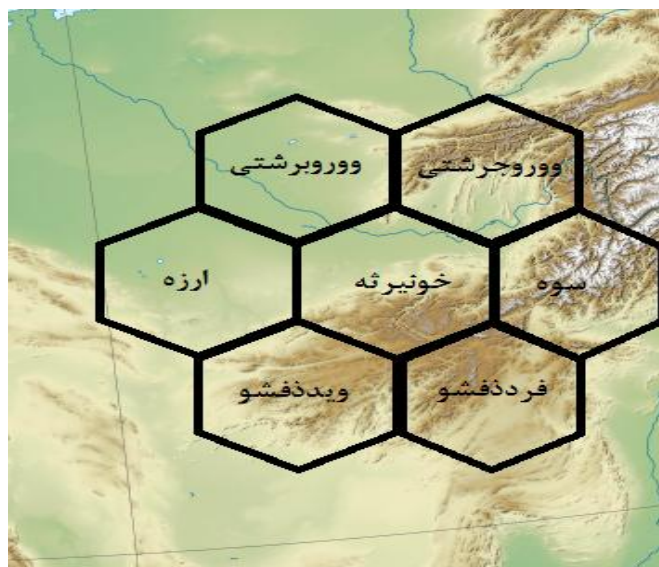


شکل ۱. موقعیت هفت کشور بر اساس متون اوستایی

در اینجا باید چند نکته را در نظر گرفت. نخست آن که در میان هندوایرانیان، تعمیم نام‌های جغرافیایی کهن به نواحی‌ای که بدان‌ها مهاجرت می‌کردند عادت مشترک

محسوب می‌شد (Gnoli, 1987: 44). دیگر آنکه جغرافیای اوستا تحت تأثیر آمیزه‌ای از عناصر اساطیری و واقعیت‌های تاریخی است. سوم، همان‌گونه که پیش از این هم اشاره شد، امروزه نام‌های جغرافیایی ذکر شده در اوستا را متعلق به شرق فلات ایران می‌دانند. بنابراین، می‌توان تا حدی هفت کشور ذکر شده در اوستا را با واقعیت‌های جغرافیایی شرق فلات ایران تطبیق داد. نیبرگ با تفسیر مهر یشت به این نتیجه رسیده است که خاستگاه سرایش این یشت سرزمین مرو بوده است و جهات و نام‌های هفت کشور با در نظر گرفتن مرو به‌عنوان مرکز این تقسیم‌بندی در یشت دهم تعیین جهت شده‌اند و این تقسیم‌بندی از طریق گروهی که وی آن را «انجمن میثره» می‌نامد به اوستا رسیده است (Nyberg, 1938: 324). وی به‌صراحت واحه مرو را کشور خونیرس می‌شناسد و ارزه را در غرب واحه مرو، یعنی کوهستان شرق ناحیه گرگان، در نظر می‌گیرد، ولی برای سایر کشورها محلی را تعیین نمی‌کند (Nyberg, 1938: 324, 401).

در صورتی که نام‌های داده‌شده به کشورها را معیار این بازسازی در نظر بگیریم، دو نام وروبرشت و وروجرشت، از آنجا که به چکادهای بلند و نواحی گسترده کوهستانی معنی می‌شوند، یادآور نواحی شمالی رشته‌کوه‌های هندوکش و سرزمین‌های میان آمودریا و سیردریا هستند. فرددفش و ویددفش نیز که با جنوب شرقی و غربی منطبق هستند، از آنجا که به دارنده چهارپا معنی شده‌اند، می‌توان آن‌ها را تداعی‌کننده مرغزارها و چراگاه‌های جنوب افغانستان امروزی دانست (Witzel, 2000: 299). سوه و ارزه، مشرق و مغرب، نشان‌دهنده مرزهای طبیعی نیمه شرقی فلات ایران هستند: در شرق کوه‌های هندوکش و رود سند و در غرب، همان‌گونه که نیبرگ می‌گوید، کوهستان‌های شرقی گرگان و دشت کویر. اگرچه می‌توان با نظر نیبرگ مبنی بر این که جغرافیای هفت کشور از طریق یشت دهم به سایر بخش‌های اوستا رسیده است موافق بود، اما خونیرس را ظاهراً بر اساس لقبی که در یشت دهم به آن داده شده است، یعنی *bāmī* به معنی درخشان و تابان، باید با سرزمین بلخ – و نه مرو آن چنان که نیبرگ می‌گوید – یکی دانست که در منابع متأخر پهلوی و دوره اسلامی مکرراً با همین لقب (فارسی میانه: *bāmīg* و فارسی نو: *بامی*) یاد شده است. از آن گذشته، بر اساس مقایسه داده‌های باستان‌شناسی و جغرافیای اوستا نیز می‌توان خاستگاه مهر یشت را نواحی امروزی بامیان و بند امیر پیشنهاد کرد (Grenet, 2005: 30). به این ترتیب، نقشه تقریبی هفت کشور در متون اوستا را می‌توان چنین به تصویر کشید:



شکل ۱. موقعیت تقریبی هفت کشور بر اساس یشت دهم - اصلاح شود توسط نویسنده

در هر حال، باید به این نکته توجه داشت که نام‌های هفت بخش زمین منطبق با افق جغرافیایی سرایندگان یشت‌ها (به‌ویژه مهر یشت) و سایر قسمت‌های اوستای نو است و لزوماً نمی‌توان آن را به صورت قطعی با افق جغرافیایی سرایندگان اوستای کهن برابر دانست.

۲.۱. متون پهلوی

متون پهلوی دربارهٔ اندیشه هفت کشور یا ادامهٔ همان سنت اوستایی‌اند یا تفسیر جدیدی از اندیشهٔ هفت کشور متون اوستایی، چون، همچنانکه نیبرگ گفته، پس از انتقال مرکز سیاسی کیش زرتشت از شرق به غرب ایران، افق جغرافیایی مندرج در اوستا دچار تغییر شده و به شکلی که اکنون در متون پهلوی دیده می‌شود درآمده است (Nyberg, 1938: 400-401). نام کشورها و اطلاعاتی چند دربارهٔ جغرافیای هفت کشور در بندهش، مینوی خرد، گزیده‌های زادسپرم و ترجمهٔ پهلوی وندیداد آمده است. مشروح‌ترین گزارش در باب پیدایش هفت کشور در بندهش آمده است. «هنگامی که تیشتر آن باران را ساخت که دریاها از او پدید آمدند، زمین را همه جای نم بگرفت، به هفت پاره بگسست، دارای زیر و زبر و بلندی و نشیب بشد. پاره‌ای به اندازهٔ نیمه‌ای (در) میان و شش پاره (دیگر) پیرامون (آن قرار گرفت)» (بهار، ۱۳۸۵: ۷۰). اهمیت این روایت از این روست که متضمن بخشی از جغرافیای اساطیری هفت کشور است که

در اوستای فعلی موجود نیست. همچنین موقعیت جغرافیایی هفت کشور تا حدی معلوم شده است:

از آنجا که خورشید به روز مهست بلند برآید تا به روز که برآید، شرق، کشور ارزه است؛ از آنجا که به روز که برآید، تا به روز که شود ناحیه نیمروز، کشور فرددفش و ویددفش است؛ از آنجا که به روز که در شود، تا به روز مهست در شود، غرب، کشور سوه، است. از آنجا که به روز مهست برآید تا به روز مهست در شود، ناحیت شمال، کشور وروبرشن، وروجشن است (بهار، ۱۳۸۵: ۶۰).

بار دیگر در بخش نهم جهات مزبور برای کشورها آورده می‌شود: ارزه در ناحیه خراسان، سوه در خاوران، فرددفش و ویددفش در نیمروز، وروبرشن و وروجشن در اباختر(شمال) و سرانجام خونیرس یا خونیره در میان آن‌ها قرار دارد (همو، ۷۰)؛ جهت‌هایی که در مینوی خرد نیز تأیید می‌شوند (تفضلی، ۱۳۸۵: ۷۵). همان‌گونه که مشاهده می‌شود، در اینجا جهات جغرافیایی کشورهای شرقی و غربی دگرگون شده‌اند: ارزه در شرق و سوه در غرب. چنین مسئله‌ای را می‌توان به دو صورت توجیه کرد. نخست آن که آن را بدفهمی مؤلفان کتاب‌های پهلوی بدانیم و دوم آن که، و این منطقی‌تر است، همان تغییر افق جغرافیایی هفت کشور بر اثر انتقال نیروی سیاسی از شرق به غرب ایران را در نظر بداریم. به دنبال این انتقال، سرزمین نیمه‌افسانه‌ای ایرانیان، یعنی ایرانویچ که بنا بر روایات کهن در خونیرس قرار داشت، به مرکز فلات ایران (مرکز استقرار سیاسی مادها، هخامنشیان، اشکانیان و ساسانیان) منتقل شد؛ امری که خود باعث گشت تا در ایرانویچ نوین، کشور ارزه، که احتمالاً در غربی‌ترین نقطه‌ای که سرایندگان اوستا با آن آشنایی داشتند یعنی کوه‌های ناحیه گرگان قرار داشت، به شرق خونیرس، برده شود و به دنبال آن دورنمای کشورها در ایران غربی واژگون گردد (Nyberg, 1938: 401).

از مینوی خرد و بندهش چنین برمی‌آید که مرزهایی میان کشورهای فوق وجود داشته که سفر میان آن نواحی را دشوار می‌نموده، چنان‌که جز با یاری و هدایت ایزدان یا دیوان (تفضلی، ۱۳۸۵: ۷۵) یا به روایتی دیگر جز با اجازه ایزدان و ورجاوندان (بهار، ۱۳۸۵: ۷۰)، سفر از کشوری (اقلیم) به کشور دیگر امکان‌پذیر نبوده است. میان ارزه، سوه و خونیرس را دریا فراگرفته بود و فرددفش را بیشه‌ای از بقیه جدا می‌کرد. کوهی نیز میان وروبرشن و وروجشن قرار گرفته بود. در فصل نهم بندهش اطلاعات بیشتری را در خصوص جغرافیای هفت کشور می‌یابیم: پاره مرکزی (خونیرس) نیمی از زمین را شامل می‌شود و شش پاره دیگر روی هم‌رفته نیمه دیگر را تشکیل می‌دهند. بر طبق وندیداد پهلوی، خونیرس در مرکز قرار دارد و به واسطه دریای فراخکرت (ووروکشه) از شش اقلیم دیگر جدا شده است (به نقل از کریستنسن، ۱۳۷۷: ۱۴۳)؛ این مطلب در گزیده‌های

زادسپرم (۳۲/۳) هم آمده است. جالب توجه است که مؤلف واژه کشور را با دقت معنی کرده است: «هر یک از آن‌ها <کشور خوانده شود، از آن روی که با کش (شیار) از هم جدا شوند». همچنین بر اساس متن بندهش می‌توان دریافت که دریای مزبور یک‌سوم زمین را می‌پوشانده است (بهار، ۱۳۸۵: ۷۳).^(۳) از روایت بندهش می‌توان دریافت که در آغاز تنها کشور مرکزی مسکون بوده است و سایر کشورها بعدها مسکون شده‌اند. در روایت مسکون شدن شش کشور دیگر چنین آمده است که دو نسل پس از مَشی و مَشیانه (نخستین زوج)، از پانزده زوج انسان، نه جفت بر پشت گاوی اساطیری نشسته و با گذر از دریای فراخکرت از خونیرس به دیگر کشورها مهاجرت کرده‌اند (همو، ۸۳).

همان‌گونه که در روایات فوق می‌بینیم، در متون پهلوی هفت کشور تحت تأثیر افق جغرافیایی جدید دگرگون شده‌اند. در روایت‌های بالا، عناصر مشترک بسیاری وجود دارند و با این حال اختلافاتی نیز به چشم می‌خورد. برای نمونه، در مینوی خرد و نندیداد پهلوی، دریای فراخکرد خونیرس را از شش کشور دیگر جدا می‌کند، در حالی که در روایت بندهش و گزیده‌های زادسپرم، که متأخرتر از روایات پیشین هستند، هرچند خونیرس همچنان موقعیت مرکزی خود را حفظ می‌کند، اما دیگر دریای فراخکرت کاملاً آن را از شش کشور دیگر جدا نمی‌کند، بلکه موانعی دیگر از قبیل کوه و بیشه نیز در ساختن مرز میان کشورها دخیل هستند. برخی پژوهشگران زمان این تغییرات را دوره هخامنشی و همزمان با تغییر کیش هخامنشیان به مزدیسنی در زمان اردشیر یکم می‌دانند و مرزهای خونیرس را، آن‌گونه که در متون فارسی میانه به تصویر کشیده شده‌اند، بازتابی از قلمرو هخامنشیان و سرزمین‌های مجاور می‌داند (بهار، ۱۳۷۶: ۲۳-۲۴). با این حال، باید به این نکته توجه کرد که داده‌های ما درباره دین هخامنشیان چندان روشن نیستند و از آن گذشته مدارک موجود از دوره هخامنشی به هیچ روی این انگاره را که هخامنشیان سرزمین‌های تحت فرمان خود و سرزمین‌های مجاور را یک واحد جغرافیایی-سیاسی در نظر گرفته باشند تأیید نمی‌کنند. بنابراین، زمان این تغییر را باید پس از دوره هخامنشی قلمداد نمود. در اینجا باید نظر کریستنسن را صائب شمرد که تغییراتی از این قبیل را ناشی از دگرگونی افق جغرافیایی ایرانیان در دوره ساسانی و نیز تأثیرات جغرافیای یونانی بر آن می‌داند (کریستنسن، ۱۳۷۷: ۱۴۳).

۱.۳. اندیشه هفت پاره زمین در دوره هخامنشی

پیش از آنکه به بحث درباره تأثیر اندیشه تقسیم هفت‌گانه جهان در دوره هخامنشی بپردازیم، باید این نکته را در نظر بداریم که در منابع مربوط به دوره هخامنشی هیچ

انعکاسی از صورت‌های اوستایی نام‌های هفت کشور مشاهده نمی‌شود. هرچند کمبود اسناد نوشته‌شده به فارسی باستان اجازه نمی‌دهد که با قطعیت در خصوص عدم حضور سنت اوستایی هفت کشور در نوشته‌های سلطنتی هخامنشی و دلایل آن اظهار نظر کنیم، اما می‌توان چنین برداشت کرد که شاید سنت اوستایی تنها مخصوص نواحی شرقی ایران بوده است. همچنین باید این نکته را در نظر گرفت که افق جغرافیایی منعکس‌شده در نوشته‌های سلطنتی هخامنشی تحت تأثیر فتوحات پهناور شاهان نخستین این دودمان گسترش بسیاری یافته بود و هخامنشیان، حتی اگر با سنت اوستایی هفت کشور نیز آشنا بوده‌اند، آن را فاقد کارایی لازم برای نشان دادن پهنه سرزمین‌های شاهنشاهی می‌دیده‌اند. آنچه به این گمان قوت بیشتری می‌بخشد تفاوت‌های واژگانی میان اوستای نو و فارسی باستان در مورد واژه «زمین، کشور» است. همان‌گونه که پیش‌تر نیز اشاره شد، در متون اوستایی از واژه *karšuuar-* برای این مقصود استفاده شده است، در حالی که در فارسی باستان، همچون اوستای گاهانی، واژه *būmī-* به کار رفته است. از آن گذشته، واژه *būmī-* در فارسی باستان همواره به صورت مفرد آمده است.

هرچند در نوشته‌های فارسی باستان نامی از هفت‌کشور نیامده است، شواهدی است که نشان می‌دهد هخامنشیان نیز با مفهوم تقسیم هفت‌گانه، اگرچه نه لزوماً به شکل اوستایی آن، آشنایی داشته و احتمالاً در تقسیمات شاهنشاهی از آن استفاده می‌کرده‌اند. دلایل چنین فرضی را می‌توان در لقب فرمانده پادگان ایرانی در آسوان (مصر علیا) در زمان پادشاهی داریوش دوم (۴۲۳-۴۰۵ ق.م.) دید. در پاپیروسی به زبان آرامی که تاریخ «ششمین روز ماه تشرین^۱، برابر با بیست و دومین روز ماه پاونی^۲ در سال هشتم داریوش شاه» (۲۲ اکتبر یا سپتامبر ۴۱۶ ق.م.) را بر خود دارد، از فرمانده این پادگان، که نام وی در پاپیروس آرامی به صورت *Wydrng*^(۳) آمده، با لقب *hptḥpt* یاد شده است (Kraeling, 1953: 226). این واژه احتمالاً صورت آرامی واژه فارسی باستان *haftahvapati-* به معنی «نگاهبان بخش هفتم» است و بر این اساس، هنینگ سنت هندوایرانی تقسیم هفت‌گانه جهان را در زمان هخامنشی نیز صادق می‌داند (Henning, 1968: 144). وی لقب مزبور را تا دوره ساسانی نیز دنبال می‌کند و در نام هفتان‌بخت، دشمن اردشیر یکم بر اساس داستان تاریخی «کارنامه اردشیر پابکان»، انعکاس لقب *hptḥpt* را می‌بیند (در فارسی میانه *Haftōbad*) که در نسخه‌های فعلی به اشتباه

1. Tishri (هفتمین ماه تقویم بابلی برابر با اکتبر/سپتامبر میلادی)

2. Paoni (دهمین ماه تقویم مصری برابر با سپتامبر میلادی)

به صورت *Haftānbuxt* درآمده است (Henning, 1968: 139-140).^(۴) حتی برخی از پژوهشگران همچون باگالیوف (Bogoliubov, 1974: 111-113) و شهبازی (Shahbazi, 1983: 246) لقب فوق را تداوم مستقیم روایت‌های اوستایی می‌دانند. شهبازی در هنر هخامنشی نیز انعکاسی از تقسیم جهان به هفت کشور منطبق با تقسیم‌بندی اوستایی را مشاهده می‌کند. وی با مقایسه دو گوشواره از دوره هخامنشی و نقش برجسته مقبره داریوش یکم در نقش رستم،^(۵) به این نتیجه می‌رسد که تقسیم‌بندی شاهنشاهی هخامنشی منطبق بر الگوی اوستایی هفت کشور است (Shahbazi, 1983: 239-242). در طرح گوشواره‌های مذکور، یک دایره مرکزی به همراه هفت دایره پیرامونی کوچک‌تر دیده می‌شود. در بخش برین دایره مرکزی، قرص بالدار و در بخش زیرین آن هلال ماه به صورت افقی دیده می‌شود. در هفت دایره پیرامونی همان هلال ماه در بخش زیرین دیده می‌شود، اما در بخش برین شش دایره، قرص بالدار جای خود را به یک شخص می‌دهد. دایره پیرامونی هفتم در بخش برین به جای شخص یک نماد نیلوفر را دارد. شهبازی این موارد را با نقش‌های نیمه برین نمای مقبره داریوش مقایسه می‌کند که در آن شاه با شش شخص کم‌اهمیت‌تر احاطه شده است. وی با مقایسه موارد بالا و توصیف هفت کشور بر اساس متون پهلوی به این نتیجه می‌رسد که هر دو نقش (گوشواره‌ها و مقبره) انعکاسی از سنت ایرانی باستان هفت کشور هستند: الف) گرد بودن و محاط بودن هم در گوشواره‌ها و هم در تصویر جهان بر اساس متون پهلوی؛ ب) وجود یک نقش مرکزی (شاهنشاه) و شش شخص دیگر در پیرامون آن؛ ج) نماد نیلوفر به عنوان نماد دریا و انطباق آن با دریای گرد زمین، یعنی فراخکرت (Shahbazi, 1983: 242). شهبازی همچنین این گفته افلاطون (قوانین، ۶۹۵) را شاهد می‌آورد که داریوش قلمرو شاهنشاهی را به هفت بخش میان خود و شش همدست خویش تقسیم کرده بود. بر این اساس وی قلمرو شاهنشاهی هخامنشی را به هفت بخش تقسیم می‌کند که در آن پارس مرکز جهان محسوب می‌شود (Shahbazi, 1983: 244).

در خصوص مواردی که شهبازی برای اثبات این نظریه می‌آورد، باید گفت که وجود این هفت نقش در گوشواره‌ها و هفت شخص مقبره داریوش لزوماً به معنای اشاره به جغرافیای شاهنشاهی نیست، زیرا عدد هفت در بسیاری از بن‌مایه‌های اساطیری هندوایرانی تکرار شده است و این امر حاکی از تقدس آن است و جغرافیای هفت پاره جهان تنها یکی از مصادیق این تقدس محسوب می‌شود. از آن گذشته، حتی اگر برای نقوش فوق بن‌مایه دینی قائل شویم^(۶) و علی‌رغم این که هلال ماه در گوشواره‌ها و مقبره دیده می‌شود، همچنان مقایسه نقش گوشواره‌ها و نمای برین مقبره داریوش

مشکل‌ساز است: نمای برین مقبره نه‌تنها گرد نیست، بلکه نماد آب و دریا (در گوشواره-ها نیلوفر) نیز در آنجا دیده نمی‌شود. در صورتی که شش نفر نمای مقبره را همان شش یار داریوش بدانیم نیز تصور تقسیم قلمرو شاهنشاهی میان داریوش و شش تن دیگر، گذشته از آن که به لحاظ تاریخی ما را در تصور سازمان‌دهی شاهنشاهی هخامنشی دچار مشکل می‌کند، به جز در نوشته افلاطون، در هیچ یک از منابع دوره هخامنشی نیامده است. افزون بر آن، نمای مقبره داریوش، همچون سایر نقش برجسته‌ها و نوشته‌های شاهی هخامنشی جلوه‌گاه ایدئولوژی سلطنتی است و بر اساس هیچ‌یک از آن‌ها نمی‌توان این‌گونه تصور کرد که شاهان هخامنشی دیگری را در قلمرو شاهنشاهی با خود انباشت می‌دانسته‌اند. افزون بر آن، گرچه می‌توان موقعیتی خاصی برای پارس بر اساس نوشته‌های سلطنتی هخامنشی قائل بود، اما برای سایر سرزمین‌ها نمی‌توان بر اساس منابع موجود چندان پیوستگی‌های ویژه‌ای فرض کرد که آن‌ها را در مجموعه‌ای بزرگ‌تر، چه در نظام اداری هخامنشی و چه در بافت‌های فرهنگی آن دوره، قرار دهد. از این‌رو، تقسیم هفت‌گانه شهبازی برای ساتراپی‌های هخامنشی شالوده تاریخی و جغرافیایی استواری ندارد. به علاوه، هرچند هخامنشیان بر قسمت عمده‌ای از جهان شناخته‌شده آن روزگاران فرمان می‌راندند، آشکارا از منابع موجود می‌توان دریافت که از وجود سرزمین‌های دیگر نزدیک و دور آگاهی داشته‌اند که تحت سلطه آنان نبوده‌اند.^(۷) از این‌رو، می‌توان گفت که افق جغرافیایی منعکس‌شده در نوشته‌های هخامنشی صرفاً قلمرو فرمانروایی شاه بزرگ را نشان می‌دهد نه تمام جهان را، درحالی‌که در سنت کهن هندوایرانی منعکس‌شده در اوستا، هفت‌کشور به معنی هفت پاره جهان است نه هفت سرزمینی که زیستگاه سرایندگان اوستا بوده است.

نظر به تفاوت‌های واژگانی و عدم انعکاس مستقیم سنت‌های اوستایی در منابع دوره هخامنشی، می‌توان در تأثیر سنت اوستایی در جغرافیای هخامنشی تردید کرد. با این حال، لقب «نگاهبان بخش هفتم» را می‌توان بازتابی کم‌رنگ از تقسیم هفت‌گانه دانست که به دلیل کمبود منابع نمی‌توان کاملاً به چند و چون آن پی برد.

۲. هفت‌کشور در متون هندی کهن

هرچند در وداها، کهن‌ترین متون هندی، از تقسیم جهان به هفت بخش سخنی به میان نیامده است، اما به‌ویژه در پورانه‌ها، که متعلق به دوران بعد از ودا هستند، این تقسیم به چشم می‌خورد. در این متون، هفت بخش جهان به نام *sapta dvīpa* خوانده می‌شوند،

«هفت جزیره». این که واژه مذکور با واژه‌های به کار رفته در متون ایرانی (*būmī*) و *karšuuarə* مطابقت ندارد به این دلیل است که احتمالاً واژه هندی به خاطر دگرگونی در جغرافیای هفت پاره جهان، که سنت هندی آن‌ها را به هفت جزیره تبدیل کرده، به دویپه مبدل شده باشد. شرح جزئیات تقسیم جهان در *ویشنو پورانه* (۲: ۲) آمده است. کتاب دوم *ویشنو پورانه* که به شکل‌گیری، جغرافیا و تاریخ افسانه‌ای این هفت جزیره اختصاص یافته است، از همه مفصل‌تر به این موضوع می‌پردازد. بر طبق این کتاب، شاه پریه‌ورته، فرزند منو نیای بشر، جهان را به هفت بخش تقسیم کرد و آن‌ها را به هفت تن از فرزندانش بخشید. نام این هفت بخش چنین است: بخش نخست *Jambu dvīpa*، بخش دوم *Plakṣa dvīpa*، بخش سوم *Śālmali dvīpa*، بخش چهارم *Kuśa dvīpa*، بخش پنجم *Krauñca dvīpa*، بخش ششم *Śāka dvīpa* و سرانجام بخش هفتم *Puṣkara dvīpa*. در ادامه این داستان نقل می‌شود که چگونه آگنی‌دهره، شاه جمبو دویپه، سرزمین خود را میان نه فرزندش تقسیم کرد. نابهی، فرزند ارشد وی، نیز سرزمینش را به فرزندش به‌رته واگذار می‌کند که هندیان نام وی را به سرزمین خود داده‌اند (*Bhāratavarṣa*) (Wilson, 1840: 162-163).

در فصل دوم به جغرافیای این هفت بخش پرداخته شده است (Wilson, 1840: 166). این هفت بخش با هفت دریا از هم جدا شده‌اند. جمبو دویپه با دریایی به نام لونه (*lavaṇa*)، به معنی نمک، محصور شده است. پلکشه دویپه که گرد دریای لونه است و با ایکشو (*ikṣu*)، به معنی آب نیشکر، احاطه شده است. شالملی دویپه که گرد دریای ایکشو است و با دریای سورا (*surā*)، به معنی شراب، محاصره شده است. کوشه دویپه که گرد سورا است و توسط دریای سَریپی (*sarpi*)، روغن، احاطه شده است. کراونچه دویپه که دریای سَریپی را در بر گرفته و خود در احاطه دریایی به نام ددهی (*dadhi*)، به معنای شیر دلمه‌شده، است. شاکه دویپه که گرد دریای ددهی قرار گرفته و دریایی به نام دگدهه (*dugdha*)، به معنی شیر، آن را فرا گرفته است. پوشکره دویپه که حول دریای دوگدهه شکل گرفته و با دریایی به نام جله (*jala*)، به معنی آب، احاطه شده است.^(۸) در این میان، جمبو دویپه کشور مرکزی است و در مرکز آن کوه زرین مرو یا سومرو (*meru/sumeru*)^(۹) قرار دارد. بلندی این کوه هشتاد و چهار هزار یوجنه^۱ و ژرفای ژرفای آن در زیر سطح زمین شانزده هزار یوجنه است. همچنین در جمبو دویپه درختی به نام «جمبو» است که بلندی آن هزار و صد یوجنه است. این درخت نیز همچون

1. yojana (واحد سنجش فاصله، بین ۵ تا ۸ میل)

درخت ویسپویش در سنت ایرانی، که هوم سپید در کنار آن وجود داشت، با سومه، برابر هندی هوم، در ارتباط است (Schwartz, 1985: 645).

بدین ترتیب، مشاهده می‌شود که یک خشکی مرکزی، که در مرکز آن کوهی وجود دارد، در مرکز یک رشته دوایر متحدالمرکز خشکی و آب قرار گرفته است. هرچند به نظر می‌رسد که نگرش برهمنان و حتی شاید باورهای اقوام دراویدی بر روایت نهایی هفت‌کشور هندی تأثیر گذاشته باشند، باز ریشه هندوایرانی روایت آشکار است.

۳. نتیجه

هر دو روایت هندی و ایرانی دارای اشتراکاتی هستند که نمی‌توان از آن‌ها چشم‌پوشی کرد و می‌توان صورت نخستین هندوایرانی را دارای یک سرزمین مرکزی خونیرته و جمبو دویپه دانست که در مرکز آن‌ها یک کوه اساطیری - هرا (البرز) و سومرو (مرو) - قرار گرفته و شش بخش دیگر در پیرامون آن قرار دارند و نیز اینکه هفت بخش توسط موانعی از یکدیگر جدا شده‌اند. همچنین وجود یک درخت حیات (در سنت ایرانی ویسپویش و در سنت هندی جمبو) در کشور مرکزی را نیز می‌توان از ویژگی‌های صورت نخستین دانست. افزون بر موارد بالا، داستان مهاجرت مردم به دیگر کشورها در سنت ایرانی و تقسیم جهان توسط شاه هندی را نیز شاید بتوان به‌صورت هندوایرانی مربوط کرد، زیرا در هر دو روایت مسکون شدن بخش‌های پیرامونی در نسل‌های اولیه پس از آفرینش پیش‌نمونه نیای آغازین مردم، یعنی مَشی و مَشیانه در سنت ایرانی و منو در سنت هندی، رخ می‌دهد. با این حال، روایت هندی از برخی جهات با روایت ایرانی آن دارای تفاوت‌های اساسی است؛ برای نمونه در روایت هندی کشورها به‌صورت دوایر متحدالمرکزی که به‌وسیله اقیانوس از یکدیگر جدا می‌شوند نشان داده می‌شوند، در حالی که در روایت ایرانی شش کشور پیرامون یک کشور مرکزی قرار دارند. همچنین در روایت هندی، به‌جز اقیانوس آخر که از آب تشکیل شده است، بقیه اقیانوس‌ها از مایعات دیگری تشکیل شده‌اند. می‌توان این‌گونه انگاشت که در هند در گذار از دوره ودایی به دوره برهمنایی تحت تأثیر جغرافیای شمال هند و همچنین دیگر مواردی که علل و چگونگی آن چندان آشکار نیست، تغییراتی در جغرافیای اساطیری کهن وارد شده است و روایت را به صورتی کنونی درآورده است. روایت ایرانی نیز به نوبه خود در چند مرحله دچار تحول شده است. نخست در عصر اوستا و به‌ویژه در متون اوستایی نو، هفت بخش باستانی با زیستگاه جدید ایرانیان (شرق فلات ایران) منطبق شده است. در مرحله دوم بر اثر گسترش ایرانیان و انتقال نیروی سیاسی از شرق به غرب دچار تغییر

گشته که نمونه آن جابجایی جهات کشور شرقی و غربی متون اوستایی در آثار فارسی میانه است. سرانجام، هرچند به نظر می‌رسد که سنت اوستایی در متون مربوط به دوره هخامنشی انعکاس نیافته است، اما شواهدی در دست است که هخامنشیان نیز از سنت تقسیم هفت بخش در نظام اداری خود استفاده می‌کرده‌اند که به دلیل کمبود منابع موجود، ماهیت آن چندان آشکار نیست.

پی‌نوشت‌ها

۱. باید توجه داشت که تقسیم هفت‌پاره جهان تنها یکی از روایت‌های تقسیم در میان هندوایرانیان به شمار می‌رفته است و نمی‌توان آن را تنها الگوی تقسیم جهان یا حتی کهن‌ترین آن‌ها دانست. برای مثال دومزیل، با مقایسه سنت‌های ودایی و سلتی، به وجود یک تقسیم پنج‌گانه جهان میان هندواروپائیان اشاره می‌کند که در آن یک بخش مرکزی و چهار بخش دیگر معرف چهار جهت اصلی بوده‌اند. به زعم دومزیل هفت کشور هندوایرانی نیز نمونه گسترش یافته این تقسیم‌بندی هستند که تحت تأثیر انگاره بابلی هفت قرار گرفته‌اند و به شکل اخیر درآمده‌اند (Dumézil, 1971: 251-253). ظاهراً می‌توان وجود یک تقسیم‌بندی پنج‌گانه در میان هندواروپائیان را پذیرفت. با این حال، این‌که تقسیم هفت‌گانه ایرانی بر اثر توسعه یک نمونه آغازین پنج‌گانه پدید آمده باشد، مسلم نیست.
۲. در این باره همچنین رک. Shahbazi, 2002.
۳. هنینگ آن را صورت آرامی فارسی باستان *waidranga می‌داند. در خصوص دیگر نظرها رک. Kraeling, Tavernier, 2007: 347; 1953: 228, note 2.
۴. صورت ضبط‌شده در کارنامه ۴۲۱۱۳۳۵۵ است که هنینگ آن را به صورت ۴۲۱۳۳۵۵ تصحیح می‌کند.
۵. در خصوص جزئیات نمای برین مقبره داریوش رک. Seidl, 2003: 68.
۶. هلال ماه در هنر هخامنشی منحصر به این موارد نیست و در اثر مهرهای الواح تخت جمشید نیز دیده می‌شود (Garrison and Root, 2001: Plates 250-52) و ریشه آن به نماد سین، خدای ماه در سنت میان‌رودانی، بازمی‌گردد (Black and Green, 1992: 55). مورد مقبره داریوش محل بحث بوده است: روت آن را ترکیبی از ماه و خورشید می‌داند (Root, 1979: 177)، در حالی که بویس آن را انگاره‌ای زرتشتی و ترکیبی از خورشید، ماه و آتش می‌داند (Boyce, 1982: 114-116).
۷. به گفته هرودوت (Herodotus, 4: 43) در زمان خشیارشاه، یکی شاهزاده هخامنشی مأمور شد تا از راه لیبی سرزمین‌های ناشناخته آفریقا را دور زده و سپس از طریق دریای سرخ به مصر بازگردد.
۸. برای اطلاعات بیشتر در این باره رک. Sircar, 1990: 17.
۹. در کتاب *غولان مانی*، نام سومرو برای کوه واقع در سرزمین مرکزی، ایرانویج، به کار برده شده و این به نظر تلفیقی از سنت‌های بودایی و مانوی می‌آید (Henning, 1943: 52-74). سکاهاى ختن هنگامی که به دین بودایی گرویدند، در ترجمه متون سنسکریت به ختنی، از نام *هرا* (به ختنی: *ttaira haraysä*) برای نامیدن کوه سومرو استفاده کردند (Bailey, 1954: vii). موبد نریوسنگ، که در سده چهاردهم میلادی مینوی خرد را به سنسکریت ترجمه کرده، به جای البرز *مرو* و به جای *خوتیره*، *جمیو دویپه* را به کار برده است (چنگیزی، ۱۳۹۱: ۶۰-۶۱). در ترجمه یسنا به زبان سنسکریت توسط نریوسنگ، علاوه بر موارد مذکور، برای ترجمه *karšuuarə* از

واژه سنسکریت *dvīpa* استفاده شده است (Geiger, 1882: 303). موارد ذکرشده نشان می‌دهد که اندیشه کوه مرکزی در سنت هندی و ایرانی بسیار به هم نزدیک بوده است.

منابع

- بندهش رک. بهار.
بهار، مهرداد ۱۳۷۶. *از اسطوره تا تاریخ*، به کوشش ابوالقاسم اسماعیل پور، تهران: چشمه.
————— ۱۳۸۵. بندهش، تهران: توس.
تفضلی، احمد ۱۳۸۵. *مینوی خرد*، تهران: توس.
چنگیزی، احسان ۱۳۹۱. «نام‌های خاص در ترجمه سنسکریت *دادستان مینوی خرد*»، *مجله مطالعات ایرانی*، س ۱۱، ش ۲۱، صص ۴۳-۶۷.
راشد محصل، محمد تقی ۱۳۶۶. *گزیده‌های زادسپرم*، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
کراچکوفسکی، ایگناتی یولیانوویچ ۱۳۸۴. *تاریخ نوشته‌های جغرافیایی در جهان اسلامی*، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: علمی و فرهنگی.
کریستنسن، آرتور ۱۳۷۷. *نمونه‌های نخستین انسان و نخستین شهریار در تاریخ افسانه‌ای ایرانیان*، ترجمه ژاله آموزگار و احمد تفضلی، تهران: چشمه.
گزیده‌های *زادسپرم* رک. راشد محصل.
مینوی خرد رک. تفضلی.

- Bailey, H. W. 1954. *Indo-Scythian Studies, Being Khotanese Texts, II*, Cambridge: Cambridge University Press.
Bartholomae, Ch. 1961. *Altiranisches Wörterbuch*, Berlin: Walter de Gruyter.
Benveniste, E. 1934. "L' *Ērān-vēž* et l' origine légendaire des Iraniens." *Bulletin of the School of Oriental and African Studies* 7 (2): 265-74.
Black, J. A., and A. Green. 1992. *Gods, demons, and symbols of ancient Mesopotamia: An illustrated dictionary*. Austin: University of Texas Press.
Bogoliubov, M. N. 1974. "Titre honorifique d'un chef militaire achéménide en Haute-Égypte," in Jacques Duchesne-Guillemin (ed.). *Hommage Universel: Commémoration Cyrus. Actes du congrès de Shiraz 1971*, vol. 2, 109-14, Acta Iranica 3, Leiden: Brill.
Boyce, M. 1982. *A History of Zoroastrianism, II: Under the Achaemenians*, Leiden: Brill.
Dumézil, G. 1971. *Mythe et Épopée II. Types épiques indo-européens: un héros, un sorcier, un roi*, Paris: Gallimard.
Garrison, M. B., and M. C. Root. 2001. *Seals on the Persepolis Fortification Tablets: Volume I: Images of Heroic Encounter. Part 2: The Plates*, Chicago: Oriental Institute of the University of Chicago.
Geiger, W. 1882. *Ostiranische Kultur im Altertum*, Erlangen: A. Deichert.
Gershevitch, I. 1959. *The Avestan Hymn to Mithra*, Cambridge: Cambridge University Press.

- Gnoli, G. 1987. "Avestan Geography," *Encyclopaedia Iranica*, III, Fasc. 1, 44–47.
- Grenet, F. 2005. "An Archaeologist's Approach to Avestan Geography," in Vesta S. Curtis and Sarah Stewart (eds.) *The Idea of Iran, 1: Birth of the Persian Empire*, 29–51, London: I. B. Tauris.
- Henning, W. B. 1943. "The Book of the Giants," *Bulletin of the School of Oriental and African Studies* 11 (1): 52-74.
- . 1968. "Ein persischer Titel im Altaramäischen," in Matthew Black and Georg Fohrer (eds.) *In Memoriam Paul Kahle*, 138–45. Berlin: A. Töpelmann.
- Herodotus 1920. *Herodotus: With an English translation by A. D. Godley in Four Volume / Books III-IV*, New York: W. Heinemann.
- Humbach, H., and P. Ichaporia 1994. *The Heritage of Zarathushtra: A New Translation of His Gāthās*, Heidelberg: Carl Winter.
- Kraeling, E. G. H. 1953. *The Brooklyn Museum Aramaic Papyri: New documents of the fifth century B.C. from the Jewish colony at Elephantine*, New Haven: Yale University Press.
- MacKenzie, D. N. 1998. "Ērān-Wēz," *Encyclopaedia Iranica*, VIII, Fasc. 5, 536.
- Mayrhofer, M. 1996. *Etymologisches Wörterbuch des Altindoarischen / II. C.*, Heidelberg: Winter.
- Nyberg, H. S. 1938. *Die Religionen des alten Iran*, Leipzig: J. C. Hinrichs Verlag.
- Root, M. C. 1979. *The King and Kingship in Achaemenid Art: Essays on the Creation of an Iconography of Empire*, Acta Iranica 19, Leiden: Brill.
- Schwartz, M. 1985. "The Old Eastern Iranian World View According to the Avesta." In Ilya Gershevitch (ed.) *The Cambridge History of Iran, II: The Median and Achaemenian Periods*, 640–63, Cambridge: Cambridge University Press.
- Seidl, U. 2003. "Wie waren die achaimenidischen Doppelprotomen-Kapitelle ausgerichtet?" in Wouter Henkelman and Amélie Kuhrt (eds.) *A Persian Perspective: Essays in Memory of Heleen Sancisi-Weerdenburg*. 67–77, Leiden: The Nederlands Instituut for the Near East.
- Shahbazi, A. Sh. 1980. "An Achaemenid symbol II: Farnah » (God given) fortune« symbolised." *Archäologische Mitteilungen aus Iran* 13: 119–47.
- . 1983. "Darius' »Haft Kišvar«. In Heidemarie Koch and David N. MacKenzie (eds.) *Kunst, Kultur und Geschichte der Achämenidenzeit und ihr Fortleben*. 239–46, Berlin: D. Reimer.
- . 2002. "Haft Kešvar," *Encyclopaedia Iranica*, XI, Fasc. 5, 519–22.
- Sirgar, D. C. 1971. *Studies in the Geography of Ancient and Medieval India*, Delhi: Motilal Banarsidass.
- Tavernier, J. 2007. *Iranica in the Achaemenid period (ca. 550-330 B.C.): Lexicon of Old Iranian proper names and loanwords, attested in non-Iranian texts*, Leuven, Paris: Peeters.

- Wilson, H. H. 1840. *The Vishṇu Purāna: A system of Hindu mythology and tradition*, London: J. Murray.
- Witzel, M. 2000. "The Home of the Aryans," in Almut Hintze and Eva Tichy (eds.) *Anusantatyai: Festschrift für Johanna Narten zum 70. Geburtstag*, 283–338, Dettelbach: J.H. Röhl.

